

مقایسه‌ی تطبیقی دموکراسی لیبرال و دموکراسی گفتگویی (رویکرد کشورهای غربی)

علیرضا پناهی

دانشجوی دکتری علوم سیاسی (گرایش اندیشه سیاسی)، گروه علوم سیاسی، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، چالوس، ایران

کمال پولادی^۱

استادیار علوم سیاسی، واحد چالوس، دانشگاه آزاد اسلامی، چالوس، ایران

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۲/۰۸

تاریخ ارسال: ۱۳۹۶/۱۰/۱۶

چکیده

انگاره‌ی دموکراسی مقوله‌ای بنیادی در سپهر اندیشه سیاسی است که همواره دغدغه‌ی متفکران و فیلسوفان سیاسی بوده است. از این حیث، در مقایسه و نسبت‌سنجی با انواع حکومت‌های دیگر، می‌توان مدعی شد که گفتمان دموکراسی و مدل‌های معتابه آن، کم و بیش با استقبال چشم‌گیری مواجه بوده و به آرمانی جهانی تبدیل شده است. به نحوی که اکثر کشورها در جهان نظام سیاسی خود را دموکراتیک می‌دانند. از میان این اشکال مختلف دموکراسی، دو نمونه‌ی مهم، یعنی دموکراسی لیبرال و دموکراسی گفتگویی، از اهمیت بالایی برخوردار بوده است. اما این دو با وجود شباهت‌ها، وجوه تفارقی نیز دارند که درک و دریافت و مذاقه در آن می‌تواند ما را در جهت فهم بهتر و شکل متعالی‌تر این آرمان حیات بشری یاری رساند. بدینسان، سؤال اصلی این مقاله می‌تواند اینگونه طرح شود که مبانی نظری و توان تبیینی دو جریان نظریه‌های دموکراسی لیبرال و نظریه‌های دموکراسی گفتگویی را در فلسفه سیاسی معاصر چگونه می‌توان مقایسه کرد؟ مطابق یافته‌های تطبیقی این پژوهش در مباحثی همچون آزادی، شهروندی، برابری و عدالت دموکراسی لیبرال بر شکاف بنیادین بین دولت و جامعه مبتنی است و فقط از طریق فرایند دموکراتیک، این رابطه برقرار می‌شود و از درک ماهیت بین‌الذهانی سیاست غافل است و عقلانیت ابزاری را به جای عقلانیت مفاهمه‌ای یا ارتباطی جایگزین کرده است به همین جهت نظریه دموکراسی گفتگویی (مشورتی) از حیث تبیین مطلوبیت دموکراسی تواناتر است.

واژگان کلیدی: دموکراسی لیبرال، دموکراسی گفتگویی، برابری و آزادی، شهروندی، جامعه مدنی

مقدمه

دموکراسی^۱ به مثابه یک روش، هدف و یا ارزش، از دیرباز مورد توجه بوده است. این واژه به معنی حکومت مردم (Nourbakhsh, 2000: 63)، از زمان کاربرد آن در یونان باستان تا عصر حاضر، صورت‌های مختلف را تجربه کرده است که دموکراسی آتنی، به عنوان نمونه‌ی کلاسیک آن مطرح بوده است.

در عصر روشنگری به دلیل تغییر روش‌ها و هدف‌ها و نوع نگاه به انسان، دموکراسی مدنظر قرار گرفت و فکر حکومت مردم بر مردم ایجاد شد (Bashirieh, 2003:61). انسان عصر روشنگری به این باور رسید که خرد بشر مهمترین راهنمای او است و راه سعادت خویش را می‌داند. از این رو، او حق دارد و می‌تواند تصمیم بگیرد و امور عمومی و خصوصی خود را تعیین کند و به نصب، نقد و عزل حکومت بپردازد؛ در نتیجه، دموکراسی هم یک روش مفید حکومت و هم یک هدف ارزشمند در آن عصر شد. اما، یک طرح ایده‌آل^۲، وقتی با واقعیت روبرو می‌شود، ناگزیر تغییر می‌پذیرد. دموکراسی نیز از این قاعده، مستثنی نیست. روش اجرای دموکراسی در عصر حاضر با نوع آتنی آن تفاوت دارد اما در هدف، ذات و ذهنیت همچنان پایبند آن است. هنگامی که دموکراسی در دوران معاصر به منشور واقعیت و محیط برخورد نمود، از یک سو، دموکراسی غیرمستقیم (نمایندگی)^۳ متولد گشت، و از سوی دیگر، طیفی از دموکراسی‌ها، از لیبرال دموکراسی^۴ تا دموکراسی گفتگویی^۵ بوجود آمد که به نوعی در مواجهه با یکدیگر قرار گرفته‌اند. این نظریه‌ها در مبانی نظری و مبادی استدلالی متفاوتی قرار دارند. باری، انگاره‌ی دموکراسی مقوله‌ای بنیادی در سپهر اندیشه‌های سیاسی است که همواره دغدغه‌ی متفکران و فیلسوفان سیاسی بوده است. از یک سو، هرکدام از اصحاب مکاتب سیاسی با عنایت و به اهمیت مبانی، مولفه‌ها و کارکردهای آن بدان اندیشیده‌اند و از سوی دیگر، اکثریت مطلق رژیم‌های سیاسی، فارغ از نوع حکومت حاکم، خود را دموکرات و طرفدار دموکراسی می‌خوانند. عملاً، هیچ رژیم سیاسی در جهان نیست که درصدد مشروع جلوه‌دادن خود به عنوان یک رژیم دموکراتیک برنیامده و پرچم دموکراسی را بر فراز مرزهای خود برنیافراشته باشد. امروز دیگر بحث بر سر این نیست که دموکراسی در بنیان خود خوب است یا بد، بلکه بحث بر سر این است که شکل بهتر و کارآمدتر دموکراسی چیست؟ از این حیث، در مقایسه و نسبت‌سنجی با انواع حکومت‌های دیگر، می‌توان مدعی شد که گفتمان دموکراسی و مدل‌های معتابه آن، کم‌وبیش با استقبال چشم‌گیری مواجه بوده و به آرمانی جهانی تبدیل شده است. بدینسان، شأن و رسالت دموکراسی و اصول و آموزه‌های آن به مثابه‌ی متعالی‌ترین آرمان سیاسی در جوامع معاصر بر کسی پوشیده نیست. مردم‌سالاری در اندیشه‌های مدرن سیاسی با استقبال همگانی روبرو شده و از جذابیت جهانی برخوردار شده است. اهمیت این مسئله آنگاه بیشتر به نظر می‌رسد که انگاره‌ی دموکراسی به عنوان یکی از کهن‌ترین اشکال حکومتی در اندیشه‌های سیاسی به شمار می‌رود که عموماً از جانب فیلسوفان سیاسی، بازاندیشی و در معرض بازنگری قرار گرفته است. فلذا مشخص کردن نقاط قوت و ضعف نظریه‌های مطرح در خصوص دموکراسی می‌تواند از حیث تبیین حکومت‌ها حائز اهمیت و از ضروریات باشد. وانگهی، ما در این مقاله درصدد هستیم تا به

-
1. Democracy
 2. Ideal type
 3. Representative Democracy
 4. Liberal Democracy
 5. Deliberative democracy

دوگونه خاص دموکراسی، یعنی لیبرال دموکراسی و دموکراسی گفتگویی پیردازیم و در این راستا، ابتدا مبانی نظری و مبادی استدلالی دو جریان دموکراسی لیبرال و دموکراسی گفتگویی را مشخص نماییم، سپس با تطبیق این دو جریان شباهت‌ها، تفارق و وجوه هرکدام را مورد بررسی و در نهایت این دو جریان را از حیث توانایی یا ناتوانی در امر تبیین مطلوبیت دموکراسی مورد واکاوی قرار دهیم.

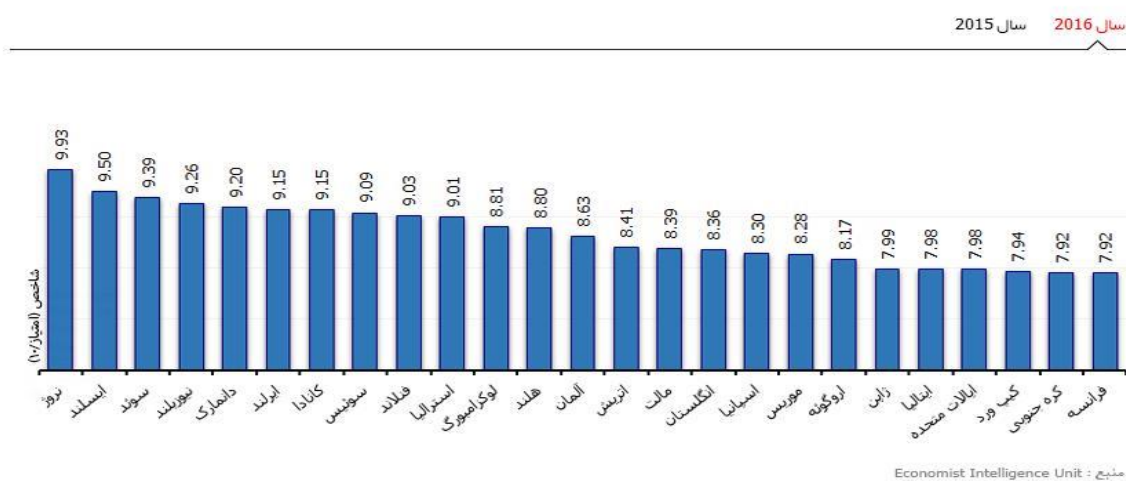
دموکراسی لیبرال

لیبرالیسم از کلمه Liber لاتینی به معنی آزاد است. ایدئولوژی لیبرالیسم بر اساس حقوق طبیعی به صیانت نفس انسان احترام می‌گذارد. لیبرالیسم در سده هفدهم در دوران پس از اصلاح دینی اروپا پدیدار شد. وقوع جنگ‌های مذهبی باعث بروز اندیشه مدارای مذهبی گشت که جان لاک^۱، پدر لیبرالیسم از آن حمایت کرد اما، منحصر به مدارای مذهبی نشد. در اقتصاد به حق مالکیت و خصوصی‌سازی تعبیر شد و در سیاست از تأسیس تشکل‌های سیاسی و اجتماعی بدون دخالت دولت، تفکیک قوا، جدایی جامعه از دولت و تمایز حوزه خصوصی فرد از جامعه حکایت می‌کرد. ابتدا، لیبرالیسم در قرن پانزده و شانزده که نظام جدید زندگی، در صدد کنار زدن نظام زمینداری بود، در اروپای غربی به وجود آمد (Shapiro, 2001: 13). از این جهت لیبرالیسم با بورژوازی منطبق است؛ زیرا لیبرال‌ها از امتیازات سیاسی و اقتصادی اشرافیت زمیندار و بی‌عدالتی نظام فئودالی انتقاد کردند که در آن، جایگاه اجتماعی بر مبنای اصل و نسب تعیین می‌شد. طرح آزادی از جانب بورژوازی لیبرال شده در ابتدا آزادی اقتصادی بود و در پی آن نیز نظام سیاسی را متحول نمودند (Kotel, 1979: 9). اندیشه لیبرالی در باب حکومت، در دوران دولت‌های مطلقه برای تحدید قدرت پادشاهان و دخالت آنان در جامعه طرح شد. اختیارات مقید و مشروط شاهان در قرون هجدهم و نوزدهم در اروپا یک حرکت لیبرالی به حساب می‌آمد. هدف از تحدید قدرت شاهان مطلقه تشکیل حکومتی مبتنی بر نظام آزادی و حکومت قانون بود که بواسطه‌ی آن بتوان حقوق از دست‌رفته‌ی فرد را نه تنها باز پس ستاند، بلکه از فرد در برابر هرگونه تعدی دولت و دیگران محافظت نماید. بنابراین، تاکید بر اصالت فرد و اصل بازار آزاد دو مؤلفه‌ی مهم لیبرالیسم کلاسیک محسوب می‌شوند. در واقع هسته‌ی متافیزیکی و هستی‌شناختی لیبرالیسم، فردگرایی است. لیبرالیسم با تقدم فرد بر دولت و جامعه، حقوق ویژه‌ی او را برای محافظت از او ترسیم می‌کند. جامعه فرد و خود بنیادی او یک اصل انکارناپذیر در لیبرالیسم به شمار می‌رود و تمام سعی این آموزه بر حفظ آزادی فرد است (Ghadiri, 2006: 27). اما، پس از آن که لیبرالیسم در قرن ۱۷ و ۱۸ با آزاد گذاشتن سرمایه‌داران در کسب ثروت و تجارت منجر به نابرابری‌های شدید میان طبقات بالا و متوسط جامعه شد، اندیشه دموکراسی در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ به مصاف لیبرالیسم رفت و با هدف تجدیدنظر در تحدید حاکمیت دولت و عدم دخالت آن در جامعه، وظیفه دولت را بازتعریف کرد. بدین ترتیب که وظیفه دولت فقط پاسداری از جامعه و تضمین آزادی‌های فردی (همان طور که لیبرالیسم عنوان می‌کند) نیست و دولت مسئولیت گسترده‌تری در قبال جامعه در رفع نابرابری‌ها خواهد داشت؛ بدین سان دولت‌های لیبرال دموکراسی شکل گرفتند. لیبرال دموکراسی شکلی از دموکراسی غیرمستقیم یا دموکراسی براساس نمایندگی است. این دموکراسی به حقوق طبیعی و مدنی و به برابری حقوق برای

همه شهروندان در حوزه‌های سیاسی و قضایی اعتقاد دارد. لیبرال دموکراسی که از دو عنصر اصلی «لیبرالیسم» و «دموکراسی» تشکیل گردیده، نظام حکومتی است که قدرت در آن توزیع شده است و مردم به طور غیرمستقیم از طریق نمایندگان‌شان در حکومت ایفای نقش می‌کنند. محتوای فکری و جهان‌بینی و رأی آن که مبنای عمل دولت است، مکتب لیبرالیسم می‌باشد. این تعریف تا حدودی ابهام‌های موجود در دموکراسی و لیبرالیسم را دارد و لذا ارائه تعریفی جامع از آن مشکل، بلکه غیرممکن است. حال اگر بخواهیم دموکراسی لیبرالی را تا حدودی از نظر مفهوم روشن کنیم باید به عناصر اصلی آن اشاره کنیم. عناصری که با ذکر آنها تا حدی از ابهام موجود کاسته می‌شود. آن‌ها عبارتند از: (۱) انسان‌گرایی (اومانیزم)؛ (۲) فردگرایی (اندیویدوالیسم)؛ (۳) آزادی‌های مدنی (۴) عقل‌گرایی (راسیونالیسم)؛ (۵) سکولاریسم و سرمایه‌محوری؛ (۶) انتخابات و پلورالیسم (۷) مشارکت سیاسی

موسسه Economist Intelligence Unit کشورهای جهان را با توجه به شاخص‌های پنج‌گانه روند انتخابات و پلورالیسم، عملکرد دولت، مشارکت سیاسی، فرهنگ سیاسی و آزادی‌های مدنی برای وجود دموکراسی رتبه بندی می‌کند. بازه نمره ۰ (خیلی کم) و ۱۰ (خیلی زیاد) برای تمامی شاخص‌ها اعمال شده و سپس نمره کل محاسبه شده است و رتبه بندی کشورها بر اساس آن ارائه گردیده است.

در نمودار زیر ۲۵ کشور برتر از این لحاظ مشاهده می‌شود:



بحران در دموکراسی لیبرال

دموکراسی لیبرال که حاصل تلاش چندین قرن تفکر، آزمون و خطای اندیشمندان، فیلسوفان و سیاستمداران غرب و شرق بود و به مدلی حکومتی تبدیل شد اما پس از چندین قرن این نوع حکومت به واسطه عملکرد ضعیف رهبران و نهادهای سیاسی در پاسخگویی به تقاضاهای مردم باعث تضعیف اعتماد عمومی و نهایتاً گسترش سرخوردگی و بی‌تفاوتی سیاسی در بین شهروندان کشورهای که بر پایه این نوع از دموکراسی اداره می‌شدند، شده است.

ریشه‌های بحران دموکراسی به تحولات شگرف و شتابان دموکراسی‌های صنعتی از نیمه دوم سده بیستم بازمی‌گردد. به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران تلاقی دو تحول اساسی در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم به عنوان خاستگاه‌های فکری این بحران شناخته می‌شوند: نخست، موج فعال‌گرایی سیاسی رادیکالی بود که دموکراسی‌های صنعتی را در دهه‌ی ۱۹۶۰ در نوردید. جنبش‌های حقوق بشری و ضد جنگ در ایالات متحده که بعدها به رویدادهای ۱۹۶۸

فرانسه، و سال بعد از آن به "پاییز داغ ایتالیا"^۱ و شورش دانشجویان در ژاپن منجر شد، آغاز گر این موج بود. و دوم آشوب اقتصادی ناشی از بحران نفت سالهای ۱۹۷۳-۱۹۷۴ که بیش از یک دهه تورم پایین و سطح پایین بیکاری سالهای پس از جنگ جهانی دوم را در پی داشت.

هنگامی که بحران دموکراسی پدیدار شد شهروندان (ایالات متحده و اروپا) همچنان نگران ناکامی اقتصاد و تبعات آن برای حوزه‌های مختلف خدمات اجتماعی، فرهنگ و محیط زیست بودند. تقاضا برای مداخله دولت جهت اصلاح و جبران این ناکامی‌ها در صدر خواسته‌های مردمی قرار داشت. با وجود این چنانکه ظهور تاجر، ریگان و شخصیت‌های مشابه در جاهای دیگر نماد آن بود، در اوایل دهه ۱۶۸۰ نگرانی عمومی در خصوص ناکامی اقتصاد به ناکامی حکومت تغییر جهت داد. در پاسخ به این تغییر نگرش افکار عمومی، رهبران سیاسی محافظ کار ایده حکومت حداقلی، بوروکراسی حداقلی، نظارت کمتر، کاهش بودجه‌ها و هزینه‌های دولتی را مطرح ساختند. این چرخش ایدئولوژیکی به راست همراه با بی اعتباری سوسیالیسم دولتی در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰، تقریباً در اکثر کشورها با اقبال گسترده‌ای روبرو شد. در واقع اعتماد عمومی به عملکرد نهادهای نمایندگی در اروپای غربی و امریکای شمالی شدیداً تضعیف شده و از این جهت دموکراسی‌های مورد نظر با مشکلات متعددی روبرو هستند. در اینجا تلاش می‌کنیم با تأکید بر شاخص‌های سه گانه‌ی زیر از منظری مقایسه‌ای به آسیب شناسی سطح بحران در دموکراسیهای (امریکای شمالی، اروپا، و ژاپن) و نحوه‌ی تأثیر آن بر رفتار سیاسی شهروندان این کشورها پرداخته شود این شاخص‌های سه گانه عبارتند از: ۱) میزان تعلق و وفاداری به احزاب سیاسی ۲) میزان اعتماد به پارلمان و سایر نهادهای سیاسی و ۳) ارزیابی میزان اعتماد سیاسی به طبقه سیاسی (سیاستمداران و رهبران سیاسی).

آمریکای شمالی

هر چند آغاز و عمق سرخوردگی سیاسی از یک کشور به کشور دیگری فرق می‌کند اما این روند نزولی در ایالات متحده به لحاظ قدمت و شواهد موجود آشکارتر از سایر کشورهاست (See: Nye, Zelikow and King, 1996). از نیمه دوم قرن بیستم اعتماد عمومی و حمایت از حکومت از سوی مردم امریکا روبه افول بوده است. در سال ۱۹۸۵، ۲۴ درصد مردم فکرمی کردند تقریباً "شمار زیادی" از "افرادی" که سرپرستی حکومت را به عهده دارند متقلب و نامشروع هستند، ۳۷ درصد معتقد بودند متولیان حکومت معمولاً نمی‌دانند چه کاری انجام می‌دهند و ۵۸ درصد اظهار داشتند که مسئولین، "مقداری" و یا "مقدار زیادی" از پول‌هایی را که مردم به عنوان مالیات می‌پردازند هدر می‌دهند (Samiiy Isfahani, 2007: 153).

با این حال به نظر می‌رسد فضای سیاسی-اجتماعی نا آرام جامعه امریکا در دهه‌های ۶۰ و ۷۰، مانند ظهور جنبش حقوق مدنی و رسوایی واترگیت و مداخلات نظامی در امور داخلی کشورهای دیگر مانند جنگ ویتنام، تأثیر چشم گیری بر میزان اعتماد سیاسی مردم این کشور به حکومت خود داشته است. اعتماد عمومی به توانایی و خیر اندیشی حکومت پیوسته در طی این دوره افت کرده است.

¹ - Italy's hot autumn

از نظر روانشناختی آمریکا هرگز از جنگ ویتنام رهایی نیافت و خشم و عصبانیت مردم با تهاجم به عراق دوباره بازگشت. به طوری که بسیاری از تحلیلگران کاهش مشارکت سیاسی آمریکاییان در انتخابات سال ۲۰۰۴. م ایالات متحده را ناشی از نارضایتی مردم در طول جنگ با این کشور می‌دانند (Roskin and etall, 2008:121). به هر روی، با هر معیار و ابزار سنجشی، بیگانگی سیاسی مردم آمریکا در سه دهه اخیر افزایش یافته است.

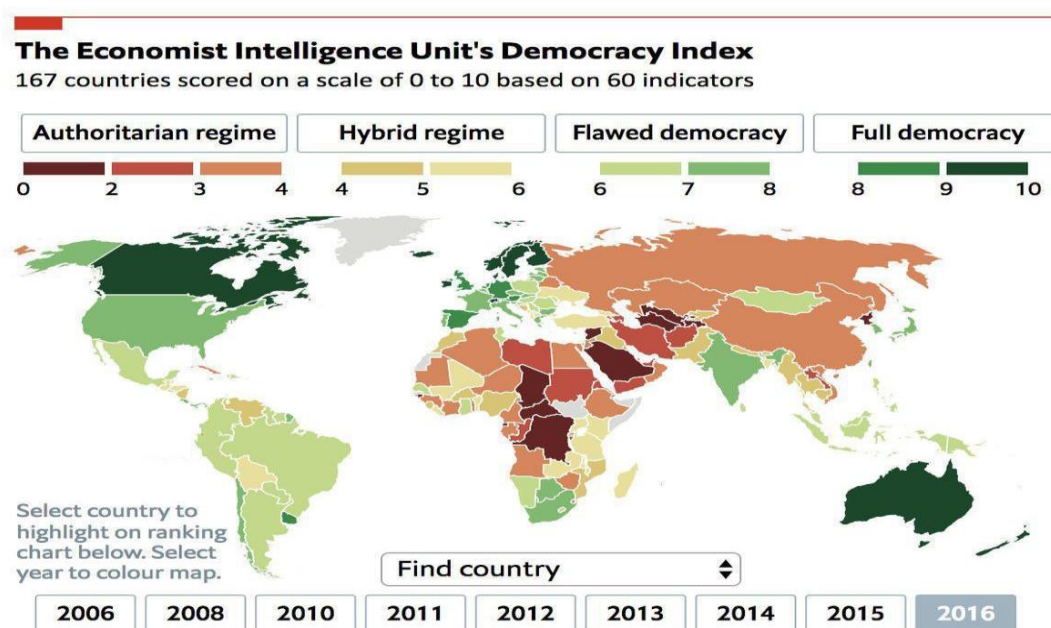
اروپا

جهت گیری افکار عمومی اروپا در مقایسه با ایالات متحده، متنوع تر است؛ اما در اینجا نیز سرخوردگی مردم از رهبران و نهادهای سیاسی عمیق و گسترده می‌باشد. اعتماد به سیاست مداران و نهادهای سیاسی عمده در یک ربع قرن اخیر در کشورهای بریتانیا، ایتالیا، فرانسه و سوئد کاهش یافته است. احترام سنتی بریتانیایی ها به نخبگان جای خود را به بدبینی فزاینده داده است.

برای نمونه، در ۱۹۸۷ کمتر از نیمی از بریتانیایی ها باور داشتند که کارمندان کشوری، محلی یا شوراهای محلی برای خدمت به منافع عمومی قابل اعتماد نیستند. در حالی که ۴۸ درصد از مردم بریتانیا اعتماد زیادی به مجلس عوام در سال ۱۹۸۵ داشتند. این رقم تا سال ۱۹۹۵ به نصف تقلیل یافت (pharret al, 2000: 47)

به نظر می‌رسد در همهی این کشورها مردم برای رهبران سیاسی احترام کمتری قائل هستند و نسبت به انگیزه‌های آنها بدبینی بیشتری دارند. دسراسر اروپا، الگوی کاهش حمایت سیاسی در دهه گذشته تشدید شده است. آخرین ارزیابی در مورد دلایل بلند مدت این مسأله شواهد آشکاری از فرسایش حمایت از سیاستمداران در بین نسل‌های جدید در کشورهای صنعتی پیشرفته را نشان می‌دهد.

واحد اطلاعات و آمار مجله اکونومیست نقشه دموکراسی جهان در سال ۲۰۱۶ را منتشر کرد. در این نقشه کشورهای جهان از لحاظ سطح دموکراسی در چهار گروه تقسیم نموده است:



دموکراسی گفتگویی

دموکراسی گفت‌وگویی ترجمه Deliberative Democracy است. که به مدل‌های دیگری همچون دموکراسی نظرخواهانه (Assuri, 2010:101)، رایزنانه (Hersij And Hajizadeh, 2010)، گفتگویی (Ansari, 2014) و امثال آن نیز ترجمه شده است. دموکراسی گفت‌وگویی در اصل در مقاله‌ای تحت عنوان دموکراسی گفت‌وگویی اکثریت در جمهوری در سال ۱۹۸۰ توسط بست نشر پیدا کرد (Retrieved from Sadati Nezhad and Shirazi, 2016:7).

دموکراسی گفت‌وگویی حاصل یاس و ناامیدی اندیشمندان و فیلسوفانی بوده است که دموکراسی لیبرال را نسخه‌ای ناقص و ناکارآمد برای بشریت می‌دانستند و سعی کردند با نقد این نظریه و معرفی نواقص آن، نظریه خود تحت عنوان دموکراسی گفت‌وگویی را بیان نمایند. دموکراسی گفت‌وگویی، نظریه‌ای است که با تکیه بر نظریه‌های پست لیبرال در غرب، ضمن نقد مبانی نظریه‌های دموکراسی، تلاش می‌کند الگوی مناسبی را برای نظام سیاسی لیبرال طراحی و ارائه کند. این نظریه به دنبال برابری میان آزادی و عدالت است و می‌خواهد حضور مردم در سیاست را پررنگ‌تر نماید. این دموکراسی شرایط حضور همه در قدرت را به وجود می‌آورد (Libii, 2009:7). دموکراسی گفت‌وگویی به مردم قدرت بیشتر می‌دهد، تا در سیاست موثرتر عمل کنند (Canfield, 2015: 181).

سیر تاریخی شکل‌گیری این نظریه همزمان است با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ظهور دموکراسی‌های نوبنیاد که دارای ارزش‌ها و فرهنگ‌های ملی خاص بودند؛ و موجب این نگرانی شد که لیبرال دموکراسی نسخه کاملی برای این نظام‌های سیاسی نیست، همچنین تغییر پارادایم توسعه از مباحث اقتصادی به مباحث اجتماعی و مشارکتی مزید بر علت شد؛ این پارادایم با پذیرش جامعه علمی روبه‌رو گشت و این اعتقاد به وجود آمده بود که نیل به توسعه و رفاه بدون توجه به بسترهای اجتماعی - فرهنگی جوامع اساساً امکان‌پذیر نیست و مصرف‌مدرن، آگاهی و کنش سیاسی جمعیت‌ها و گروه‌های هدف را خدشه‌دار نموده است و آن‌ها را به خلوت‌گزینی و دوری از حوزه عمومی سوق داده است. بنابراین حضور مردم در سیاست به یک مسئله و دغدغه اصلی تبدیل شده است. از سویی گسترش رسانه‌های جمعی موجب افزایش اطلاعات مردم شده است و مردم را نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی اطراف خود حساس‌تر ساخته است. همه این عوامل موجب شد که لیبرال دموکراسی مبتنی بر ساختار دولت و ملت با چالش‌های متعددی روبه‌رو گردد و نظریه‌پردازان سعی کردند که نسخه بدیلی یا تکاملی برای آن عرضه کنند.

سیمون و نیمار در مقاله‌ای تحت عنوان دموکراسی گفت‌وگویی معتقد هستند که دموکراسی گفت‌وگویی این حق را به مردم قائل می‌شود که به عنوان عضوی از جامعه این توانایی و فرصت را دارند که در شکل‌گیری سیاست‌های جامعه دخالت کنند و نظر دهند. این نوع دموکراسی شرایطی را فراهم می‌آورد که می‌تواند سیاست را به حوزه وسیعی بکشاند؛ و شرایطی را فراهم می‌آورد که مردم در مشکلات اجتماعی و سیاسی دخالت مستقیم نمایند و نظر خود را بیان نمایند. امروزه دموکراسی گفت‌وگویی موجب افزایش قدرت گروه‌ها و جنبش‌های اجتماعی شده است (Simon and neimar, 2012).

دموکراسی گفت‌وگویی مکتبی است که معتقد است مردم باید در تصمیم‌گیری‌های سیاسی شرکت کنند. تئورسین‌های این مکتب معتقد هستند که بهترین تصمیم‌گیری در نتیجه دخالت مستقیم مردم به وجود می‌آید. از بزرگترین افرادی که بر این نوع دیدگاه اثرگذار بوده است، هابرماس و جان رالز است، جان رالز با ترسیم وضع

نخستین و برابری افراد در آن شرایط سهم مناسبی در پایه‌ریزی دموکراسی گفت‌وگویی در دوران معاصر داشته است. دال مرکزی دموکراسی گفت‌وگویی حضور مردم در سیاست است. این رویکرد با استناد به حقوق طبیعی انسان‌ها در پی احیا مشورت، همدلی، اتحاد توانایی خلق سیاست در جهت تأمین منافع عمومی است (ایگان، دایره‌المعارف علوم سیاسی منابع اینترنتی). دموکراسی گفت‌وگویی از جذابیت خاصی بین مردم برخوردار است، زیرا به آنان حق انتخاب می‌دهد. در این مدل شهروندان از نقش مثبت و فعال‌تری برخوردار هستند. دموکراسی گفت‌وگویی متکی به صدای مردم است و باید مردم در تمام مراحل سیاست شرکت داشته باشند، این نوع دموکراسی نیازمند انگیزه و حضور مداوم مردم است (LeDuc, 2015: 139).

دموکراسی گفت‌وگویی به وسیله هابرماس تدوین و چارچوب گفتمانی اخلاقی آن مشخص شده است. وی دموکراسی را حاکمیت مردم بر اساس ارتباطات آزاد و مبتنی بر بحث و تبادل نظر و معاشرت و انجمن می‌داند و منظور از دموکراسی گفت‌وگویی همان حاکمیت مردم بر اساس تبادل نظر مبتنی بر اصول اخلاقی و اجماع عقلانی است. مدل دموکراسی هابرماس مبتنی بر این اصول می‌باشد؛ وضعیت کلامی ایده‌آل^۱ و اخلاق گفتگو - تبادل نظر دموکراتیک - حاکمیت قانون اساسی (Nash, 2010:265-273). در تحلیلی کلی می‌توان گفت که اساساً نظریه‌ی دموکراسی گفت‌وگویی، یک مدل هنجاری ایده‌آل از دموکراسی است (Alonso, 2013: 185). منظور از دموکراسی گفت‌وگویی، در اینجا، سازوکاری سیاسی - اجتماعی است که در آن صلاحیت اعمال قدرت، تنها برخاسته از تصمیمات جمعی اعضای جامعه است که آن نیز در فرایند (عقلانی)، بحث و گفتگو صورت می‌پذیرد (Kuhn, 1977:407). در سطح ملی، در مدل دموکراسی گفت‌وگویی جنبش‌های اجتماعی بازیگران اصلی شکل‌دهی اراده دموکراتیک می‌باشند و این جنبش‌های اجتماعی باید در مقابل دولت و بخش اقتصاد که به استعمار جهان‌زیست (ارزش‌های اجتماع و خانواده) می‌پردازند، مقاومت کنند. از نظر هابرماس بسیج جنبش‌های اجتماعی در جامعه‌ی مدنی کمک مهمی به توسعه دموکراسی می‌کند. در حقیقت هابرماس خوش‌بین‌ترین نظریه‌پرداز در خصوص امکان تحقق دموکراسی در جوامع پیچیده معاصر است. در سطح فراملی نیز، هابرماس معتقد است که اگر قرار باشد فرآیندهای دموکراتیک به منزله‌ی مبنایی برای مشروعیت پساملی قرار گیرد، در این صورت نه ساختار دولت و نه سازوکار بازار، بلکه تنها فرآیندهای تصمیم‌سازی جمعی می‌تواند چنین شرایطی را فراهم کند. مطابق آرای هابرماس فقط حاکمیت عمومی کارآمد، یعنی حاکمیتی برآمده از شبکه‌های ارتباطی فراملی، گسترش حوزه‌های عمومی هم‌پیوند در سطح جهانی، و... قادر است الگویی از مشروعیت عمومی ایجاد کند تا از این مجرا رژیم‌های سیاسی فراملی، منطقه‌ای یا جهانی امکان اتخاذ تصمیم‌های الزام‌آور و اجرای سیاست‌های اجتماعی ملزم‌کننده را داشته باشند (Habermas, 2007:9).

مقایسه‌ی تطبیقی میان دموکراسی لیبرال و دموکراسی گفت‌وگویی

بحران مشروعیت دموکراسی لیبرال نه تنها به تجدیدنظر در اصول اولیه‌ی لیبرالیسم سیاسی می‌انجامد، بلکه سبب برآمدن صورت‌بندی مجدد نیرومندی از مسئله‌ی سیاسی و اخلاقی مدرن می‌شود. اگر لیبرالیسم را بتوان در امتداد پروژه‌ی مدرنیته مبتنی بر هستی‌شناسی انسان‌مدار، فلسفه‌ی اجتماعی فردگرا و فلسفه‌ی حقوق تکلیف‌گریز و در

نهایت جهان سرمایه‌داری که اسیر تفکر عقلانیت ابزاری و تکنولوژی و مصرف است، بنامیم، طرح دموکراسی گفتگویی هابرماس به تعبیر خود او کامل کردن «پروژه‌ی ناتمام مدرنیته» است. باری، با طلوع عصر نوزایی و به دنبال آن عصر روشنگری و پیدایی طبقات اجتماعی جدید، بشریت مدرن امیدوار بود با مدد عقل و دانش به آزادی، عدالت، صلح، امنیت و رفاه و خوشبختی دست یابد. روشنفکران بورژوا با فردگرایی و اقتصاد بازار آزاد نوید بهروزی انسان را سر می‌دادند. اما هر چه از عمر این نظم جدید می‌گذشت، نه تنها بشارت روشنگری میسر نگردید، بلکه رنج‌ها و مصائب بشری ابعاد و تبعات تازه‌تری به خود گرفت. از اواخر قرن نوزدهم و به ویژه از آغاز قرن بیستم به این سو با وقوع جنگ جهانی اول، رکود اقتصادی دهه‌ی ۳۰، شکست انقلابات کارگری در اروپا، ظهور فاشیسم و برآمدن جنگ جهانی دوم و برپایی کارخانه‌های آدم‌سوزی آلمان هیتلری و همچنین به قدرت رسیدن نظام تمامیت‌خواه و سرکوب‌گر سوسیالیسم دولتی شوروی و اردوگاه‌های کار اجباری (کولاگاها) و مرگ تدریجی تبه‌دستان در آن و سرخوردگی از کمونیسم روسی، هم ارزش‌های دمکراتیک تمدن لیبرال رو به سستی و زوال نهاد (Seyidman, 2013:162)، و هم آرمان‌های برابری‌خواهانه سوسیالیستی به زیر سؤال رفت. درحالی‌که بسیاری از اندیشمندان انتقادی، حاکمیت عدم بلوغ، توهم، بی‌خردی، ترس و وحشت و بربریت را در جامعه مدرن می‌دیدند که دست آخر برای آن چیزی جز انحطاط و سیر قهقرایی تصور نمی‌کردند و به باور آنان روشنگری و رهایی به شکست کامل رسیده است و این چنین خوشبینی آغازین آنان ناامیدی پایانی را در پی داشت (Shirt, 2013:277-289). اما یورگن هابرماس از اعضای متأخر مکتب فرانکفورت در همان سال‌ها دغدغه دوباره زنده کردن پروژه‌ی روشنگری و دانش انتقادی را در ذهن داشت. هابرماس در حالی که ناامیدانه نظاره‌گر جهان مدرن است، اما در پی تبدیل آن به طرح امید است. وی با وفاداری به برنامه‌ی روشنگری می‌خواهد امکانات سرکوب‌شده‌ی رهایی را بازسازی کند (Atwait and Batamore, 2013:436). او در حقیقت به دنبال یافتن محمل نوینی است که گذر از وضعیت شی‌گون در جامعه سرمایه‌دار و لیبرال را امکان‌پذیر سازد و آزادسازی ظرفیت عقل از سلطه اشکال بازتولید اجتماعی میسر شود (Bashirieh, 1997:212-213). هابرماس در طرح پروژه‌ی ناتمام خود این پرسش اساسی را به میان می‌گذارد که چگونه می‌توان علی‌رغم تسلط عقلانیت ابزاری گام در دنیای اجتماعی بهتر نهاد؟ (Ritzer, 2014:725-6). بدینسان، از نگرگاه هابرماس فضای حاکم در لیبرال دموکراسی که اسیر عقلانیت ابزاری است دچار چنان تصلبی است که جز با طرح نوینی از دموکراسی امکان خروج و رهایی از آن ممکن نیست. این دموکراسی که مندرج در تحت عقلانیت ارتباطی است ادامه‌ی همان پروژه‌ای است که در عصر روشنگری کلید خورده و در سیر خود دچار انحراف گشته است. مدرنیسمی که هابرماس می‌کوشد تا بازسازی کند، دلالت ضمنی دارد بر مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌های اخلاقی، سیاسی و متافیزیکی که از عصر روشنگری اروپایی مشتق شده‌اند. این مدرنیسم به عقلانیت شناختی، خودمختاری اخلاقی و خودتعیین‌بخشی اجتماعی-سیاسی تأکید دارد (Dallmayr, 1996: 95). هابرماس می‌کوشد تا پروژه‌ی رهایی‌بخشی را با بازگشت به میراث عصر روشنگری درباره‌ی خرد عملی، در معرض چشم عموم قرار دهد (Benhabib, 1986: 329). وی موافق است که عقلانیت مدرن دچار رخنه و شکاف شده، اما بازگو می‌کند که این عقلانیت می‌تواند ترمیم و اصلاح شود نه اینکه به‌طور کامل به زباله‌دان سپرده شود. او همچنین

بر دستیابی به پروژه‌ی مدرنیستی از منظر آزادی انسان تأکید می‌ورزد. بنابراین، او ترجیح می‌دهد تا پروژه‌ی ناتمام مدرنیته را اصلاح، بازسازی و «تکمیل» کند.

دولت

در مبانی فلسفه‌ی سیاسی نظریه‌ی لیبرال دموکراسی که کاملاً متأثر از مبانی هستی‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفه‌ی حقوق و فلسفه‌ی اجتماعی آن می‌باشد نوعی بی‌اعتمادی و حتی خصومت عمیق نسبت به حوزه‌ی سیاست و قدرت سیاسی را در تقدیر قرار دارد؛ بدین معنی که حوزه‌ی سیاست و قدرت اولاً و بالذات، به هیچ وجه ارجمند، مطلوب و خوشایند نیست؛ بلکه ثانیاً و بالعرض، به مثابه شری اجتناب‌ناپذیر بدان تن در داده می‌شود. نهادهای سیاسی به خودی خود ارزشی ندارند و ارزش آنها موقوف به ممانعت از بدبختی بیشتر است. وانگهی، سیاست باید جدای از حوزه‌ی مدنی تحت‌الشعاع جامعه قرار گیرد تا حداقل محدودیت را برای افراد و گروه‌های اجتماعی ایجاد کند. در این نظریه، دولت به مثابه وسیله‌ای بی‌طرف و صرفاً برای حفظ جامعه مدنی یا حفاظت از حوزه غیرسیاسی فعالیت افراد پذیرفته می‌شود (Vincent, 1999:40-48).

به طور بنیادی در نظریه‌ی لیبرال دموکراسی هر سامان سیاسی و اجتماعی نامشروع است مگر آنکه ریشه در رضایت همه‌ی کسانی داشته باشد که تحت آن سامان زندگی می‌کنند. رضایت یا موافقت این مردم، شرط اخلاقی برای جواز تحمیل آن نظم بر آنان می‌باشد (Gardbaum, 1996: 401). این ایده از آنجا ریشه می‌گیرد که در نظریه‌ی مذکور، این خود فرد است که سرچشمه‌ی همه‌ی حقوق - از جمله حق حاکمیت - و هم‌غایت همه‌ی نهادهای سیاسی و اجتماعی به شمار می‌آید (Bordeo, 1999:49). بنابراین، در نظریه‌ی لیبرال دموکراسی، مشروعیت سیاسی کاملاً و ذاتاً مردمی است و رأی مردم مستقلاً، فی‌المنه و بالتمامه، مشروعیت‌بخش محسوب می‌شود (ErmeH, 1997:92-93). دولت در این نظریه نمی‌تواند دارای غایتی ویژه خود باشد و بر مبنای آن اعمال قدرت کند. دولت لیبرالی باید در قبال شیوه‌های مختلف زندگی، خنثی و بی‌طرف باشد و نایستی برداشته‌های خاصی از «زندگی مطلوب» را ترویج یا تحذیر کند. هیچ دولتی نمی‌تواند در مقام آموزگار، مفهوم خاصی از خیر و سعادت را در میان مردم تبلیغ کند (Bordeo, 1999: 55).

اما در این نظریه، دموکراسی لزوماً چهره و ساختاری نمادین به خود گرفته است که در آن حاکمیتی انتزاعی در مجموع به مردم نسبت داده می‌شود و فرض بر این است که قدرت به نام و به سود آنها اعمال می‌گردد؛ لیکن عملاً اعمال قدرت واقعی و مشخص در اختیار آنان نیست؛ بلکه به واقع در اختیار حاکمانی است که بر گزیده‌اند (ErmeH, 1997:21).

هابرماس معتقد است که شهروندان در پهنه سیاسی تنها وقتی خود-زمامدار می‌شوند که به وضع قانونی برای خود در یک گفتگوی آزاد و برابر اقدام کنند (Habermas, 2007:183). هابرماس از نوعی دموکراسی حقیقی یاد می‌کند که مبتنی بر عقلانیت ارتباطی و کنش مفاهمه‌ای است. وی آن را دموکراسی رایزنانه (گفتگوی) می‌نامد. مطابق نظریه‌ی هابرماس، «اقتدار به دور از هر گونه ترس، اجبار، اضطراب، فریب و قهر و خشونت در این نوع دموکراسی» متجلی می‌شود (Nozari, 2002:610). بنابراین امروزه دموکراسی لیبرالی به عنوان نظم سیاسی دولت - ملت سرزمینی دیگر نمی‌تواند تمامی کارکردهای خود را به خوبی انجام دهد و نیاز به بازسازی دارد.

آزادی و رهایی

لیبرالیسم با اهمیت والایی که برای آزادی یا اختیار قائل می‌شود، خود را از سایر آموزه‌های سیاسی متمایز می‌کند. آزادی از دید لیبرالیسم، وسیله‌ی رسیدن به یک هدف سیاسی متعالی‌تر نیست، بلکه فی‌نفسه عالی‌ترین هدف سیاسی است (Arbelaster, 1998:82-83). از دیدگاه لیبرالیسم، آزادی ذاتی سرشت انسان شمرده می‌شود (Bordeo, 2004:13). لیبرالیسم و تلاش آن برای برقراری آزادی به تقابلی بازمی‌گردد که با قرون وسطی داشت، دورانی که ارگانیسم اجتماعی در بند نظم و انضباط مادی و معنوی کلیسا قرار داشت؛ بر همین اساس، وجه مهم سده‌ی شانزدهم چیزی جز شرح این رهایی نیست. در قرون ۱۷ و ۱۸ لیبرالیسم، آزادی را در مقابل حکومت‌های مطلقه تعریف می‌کرد؛ یعنی رهایی از حکومت‌های خودسر و مشروط و منوط کردن قدرت آنان با توسل به حکومت قانون. آزادی در پیشگاه لیبرالیسم نسبتی عمیق با آموزه‌های فردگرایی دارد، بطوریکه زندگی هر فردی به او تعلق دارد و همه افراد از حقوق اولیه زیستن، اندیشیدن و باورداشتن مبتنی بر تمایلات خویش، برخوردارند. فرد آزاد است که شکل مطلوب زندگی را انتخاب کند حتی اگر شکل زندگی او در مقابل ارزشهایی باشد که برای جامعه محترم است. آزادی فردی در دو سطح مطرح می‌شود: نخست، آزادی فرد در سطح جامعه، به معنای پرهیز از هرگونه مداخله در زندگی خصوصی افراد است و دوم آزادی فرد در سطح آگاهی، یعنی اشخاص آزادند که خودشان مسائل را درک و دریافت نمایند و از هرگونه اطاعت کورکورانه پرهیزند (Gutman, 1996). اما، با سیطره‌ی تکنولوژی و متعاقباً علوم پوزیتیویستی (اثبات‌گرایی) بر دیگر جنبه‌های حیات بشری، برخی را بر آن داشته تا با طرح موضوع رهایی یا آزادی از چنگال سرمایه‌داری و علم اثباتی، مفهوم جدیدی را در نسبت با آزادی مطرح نمایند. در میان اعضای مکتب فرانکفورت (انتقادی) مهم‌ترین کسی که توانسته نسبتی مهم در باب ضرورت ایجاد پیوند میان علوم اجتماعی و آرمان‌های رهایی انسان عرضه کند، هابرماس است (Bashirieh, 1997:211). او به لحاظ معرفت‌شناسی از سه نوع علائق یا دانشی صحبت می‌کند که هر یک سهم مهمی از زیست انسانی را دربرمی‌گیرند. به عقیده‌ی او دانش‌ها را کلاً می‌توان از سه دیدگاه تفکیک کرد: (۱) دانش‌های تجربی و تحلیلی، که در چارچوب بازتولید طبیعی ما تکامل یافته‌اند. (۲) دانش‌های فرهنگی و هرمنوتیکی، که سنن انسانی را تضمین و شکوفا می‌کنند. (۳) دانش‌های انتقادی، که سهمی در تحقق آزادی، برابری و عدالت بر عهده دارند. دانش یا شناخت نوع اول، علائق تکنیکی است که مبتنی بر نیروهای تولید و کار و نیازهای مادی انسان است؛ یا به بیان بهتر سلطه‌ی ابزاری ما بر طبیعت است. نوع دوم، علائق عملی انسان به درک روابط تفاهمی و ذهنی میان افراد و گروه‌های اجتماعی که بر ویژگی‌های زبان متکی است؛ یعنی شناخت تاریخی-تأویلی. اما تنها دانش یا شناختی که موجبات رهایی بشر را فراهم می‌کند، علائق نوع سوم یعنی شناخت نقاد است و معطوف به رهایی انسان از نمادهای منجمد قدرت سازمان یافته است. سلطه‌ی علائق نوع اول یعنی دانش ابزاری و علم اثباتی بر انواع دیگر و شناخت‌ها است که شناخت نقاد را مهم و اساسی می‌کند. همانطور که پیشتر نیز اشاره کردیم، هابرماس در تئوری عمل تفاهمی^۱، دانش مربوط به نوع اول یعنی همان حوزه‌ی نظام را در تقابل با حوزه‌ی جهان‌زیست، متشکل از دانش نوع تأویلی و

انتقادی، قرار می‌دهد. تسلط نظام بر جهان‌زیست تفاهم و ارتباط عقلانی را تضعیف می‌کند و آگاهی ابزاری هرچه بیشتر به درون «جامعه مدنی» که باید حیطه‌ی ارتباط و تفاهم و رابطه‌ی ذهنی و عقلانی باشد، هجوم می‌برد. اینجاست که می‌توان هدف از طرح دموکراسی گفتگویی را فهمید؛ یعنی ایجاد شرایطی که بتوان با التفات به آن مبادله‌ی عقلانی و عقل ارتباطی را در تمایز با عقل ابزاری در حوزه‌ی عمومی بسط داد، البته در شرایطی که جامعه فارغ از زور و اجبار دلبخواهانه باشد. به این ترتیب، هابرماس ارتباط مستقیمی بین رهایی انسان و انواع علم برقرار می‌کند. پروژه ناتمام مدرنیته حاکی از گسترش و سیطره‌ی یک نوع عقلانیت ابزاری است که بر همه مناسبات و روابط انسانی مسلط شده است. از لحاظ اجتماعی، توسعه عقل ابزاری و نگرش تکنوکراتیک این خطر را در بردارد که اکثر مسائل علمی یعنی آن دسته از مسائلی که اخلاق سیاسی و فرهنگی هستند به مثابه‌ی مسائل فنی تعریف و ارزیابی شوند و در نتیجه در خارج از حیطه تصمیم‌گیری دموکراتیک به دست متخصصان و دانشمندان حل و فصل گردند. به همین‌سان سلطه‌ی عقل ابزاری می‌تواند نفس ساختار شناخت و علائق انسانی را دگورگون کند. به این معنا میان عقل ابزاری و سلطه و از دست رفتن آزادی و رهایی در سطح معرفت‌شناختی رابطه وجود دارد و همچنان که هلد در مورد هابرماس می‌گوید «طبق استدلال او، مقابله با نفوذ «علم‌گرایی» در فلسفه و دیگر عرصه‌های تفکر، شرط اساسی ادامه حرکت بشریت به سوی رهایی است.» (Held, 1980: 296).

جامعه‌ی مدنی و حوزه‌ی عمومی

روسو آشکارا به دنبال فهم این بود که وحدت اجتماعی چگونه ممکن است به جای این که از فشار بیرونی به جامعه حاصل شود از اراده‌ی آزاد پدید آید. او استدلال می‌کند که وحدت اجتماعی بستگی به این دارد که اراده‌های خاص بسیاری از افراد به یک اراده‌ی عمومی که همگانی است، تبدیل شود. کانت پیگیری روسو نسبت به وحدت در عین آزادی به گونه‌ای که از صرف غریزه‌ی اجتماعی متمایز باشد (آنگونه که در مفهوم ارسطویی حیوان سیاسی مطرح بود) یا ناشی از اقتدار الهی باشد را پذیرفت (Calvin, 2010:315). کانت به طور ضمنی بر ایده‌ی یک گفتگوی جمعی که افراد از طریق آن به فهم‌های مشترک دست می‌یابند، تاکید کرد. به همین ترتیب، تکامل نهادهای نمایندگی در انگلستان قرن هیجدهم، باعث اعلام و تثبیت یک گفتمان عمومی شد که به سوق دادن اراده و خرد شهروندان به امور مربوط به دولت معطوف بود. سرانجام ایده‌ی مردم به عنوان سوژه‌های فعال در انقلاب آمریکا و فرانسه، هرچه بیشتر قوت گرفت. ایده‌ی حوزه‌ی عمومی، اندیشه دموکراتیک و جمهوری‌خواهی را به توانایی شهروندان در جامعه‌ی مدنی برای اینکه وحدت و آزادی را از طریق گفتمان با یکدیگر بدست آورند، پیوند زد. کانت مانند بسیاری دیگر از فیلسوفان قرن هیجدهم فاقد یک مفهوم قوی از امر اجتماعی بود. این امر، هگل را به رد تئوری قرارداد اجتماعی رسانید؛ زیرا حتی در تلقی روسو از اراده‌ی عمومی برای تئوری بیانگر آن است که وحدتی که در دولت بدست می‌آید، متوقف بر جهان‌شمولی مطلق دولت نیست؛ بلکه متوقف بر تحولی خارج از اراده‌های فردی است. همچنین ملی‌گرایی، دیدگاه‌های جامعه و جامعه سیاسی را به روش کل‌گرا که کاملاً با دولت‌های یکسان‌ساز سازگار است، شکل داد (Calvin, 2010:315). انتقاد مارکس از سیاست‌های مبتنی بر حقوق فردی بورژوازی، شایستگی جامعه‌ی مدنی به عنوان قلمرو آزادی و اتحاد را هرچه بیشتر به چالش کشید. درحالی‌که هگل بر آن بود که دولت مدرن در دوران خود می‌تواند بر تنش میان ضرورت و آزادی و برخورد اراده‌های آزاد چیره شود،

مارکس معتقد بود که تنها دگرگونی شرایط مادی از جمله از میان برداشتن اموال خصوصی می‌تواند این امر را امکان‌پذیر سازد. اما اندیشه‌های مربوط به حوزه‌ی عمومی و جامعه‌ی مدنی پیش از همه در نظریه‌ی لیبرال تکامل یافت. در تئوری‌های لیبرال این ایده‌ها به گونه‌ای که هگل آنها را تلقی می‌کرد یعنی صرفاً همچون امری آموزشی در راه دستیابی به یک وحدت بعدی کامل‌تر، لحاظ نشدند. همچنین در نظریه لیبرال، وحدت سیاسی ضرورتاً به کارکردهای یک‌دست ناپیدا یا نظام غیرانتخابی دیگر واگذار نشده بود؛ بلکه با آزادی عموماً بیشتر همچون امری فردی برخورد شده بود، تا اقدامی جمعی. این رویکرد با پیدایش یک درک نسبتاً غیراجتماعی از مقوله بازار همراه شد (Polanyi, 1944). افزون بر این، مفهوم نوپیدای حوزه‌ی عمومی به روشنی از دیگر کاربردهای واژه‌ی عمومی متمایز نبود. برای نمونه فعالیت دولت گاه بدون توجه به ارتباط با مردم‌سالاری یا سعه‌ی صدر و تحمل دولت نسبت به نظارت یا مشارکت شهروندان، متصف به وصف عمومی می‌شد. و از این مهمتر مفهوم افکار عمومی بود که با حوزه‌ی عمومی تداخل داشت. وانگهی، هابرماس در بستر برخی بدبینی‌ها درباره‌ی نهادهای مردم‌سالار، بر آن شد تا توان غیرواقعی حوزه‌ی عمومی به عنوان طبقه‌ای از جامعه‌ی بورژوا را نشان دهد. او صریح‌تر از هر چیز تمایلات مارکسیسم و دیدگاه انتقادی به تحقیر نهادهای مردم‌سالار و همچنین تنزل حوزه‌ی عمومی به خصلت دولتی را نه تنها در مورد افکار هگل که نسبت به سوسیالیسم واقعی موجود نیز به چالش کشید. هابرماس حوزه عمومی را به مثابه‌ی مکان اصلی برای ظهور و عمل دموکراسی تعریف می‌کند. آنچه در حوزه‌ی عمومی مهم است، روند گفتگو است. پیامد و نتیجه آن مهم نیست، بلکه مهم این است که این روند و فرآیند گفتمان با گفتگو و عقلانیت حاکم بر آن دموکراتیک باشد. هابرماس حوزه‌ی عمومی را به مثابه‌ی شبکه‌ای برای دادوستد و بیان دیدگاه‌ها و اطلاعات تعریف می‌کند و می‌گوید: «منظور ما از حوزه‌ی عمومی^۱ در وهله اول قلمروی از زندگی اجتماعی ماست که در آن چیزی شبیه به افکار عمومی می‌تواند شکل بگیرد. دسترسی به این قلمرو برای تمامی شهروندان تضمین شده است. در گفتگویی که در آن افراد خصوصی گرد هم می‌آیند تا پیکره‌ی عمومی را شکل دهند، بخشی از حوزه‌ی عمومی شکل می‌گیرد (Habermas, 2001:265). مهم‌ترین ویژگی حوزه‌ی عمومی این است که اشخاص خصوصی گرد هم جمع می‌شوند تا در خصوص علایق عمومی به بحث بپردازند. و در اینجا کاربرد عقل همگانی به مثابه‌ی مهم‌ترین ویژگی آن سربر می‌آورد. در این فضای بحث آنچه مهم است «استدلالات بهتر» و بنابراین «برتر» است. مهم‌ترین ویژگی دیگر حوزه‌ی عمومی نوعی مراوده و دادوستد اجتماعی بوده که در آن تفاوت‌های منزلتی و اجتماعی چندان اهمیتی ندارند. نابرابری‌های سیاسی - اجتماعی و فرهنگی را نمی‌توان محو کرد بلکه باید داخل پراکنش قرار داد. با توجه به مباحث مطرح شده می‌توان نتایج زیر را در خصوص حوزه‌ی عمومی بیان نمود: (۱) حوزه‌ی عمومی مبتنی بر این مفهوم است که استدلال عقلانی تنها داور نهایی درباره هر مساله است (۲) حوزه‌ی عمومی محل ابراز و بیان خواست‌های عمومی است که همه حوزه‌ها و همه مسایلی که تا این زمان، به صورت انحصاری در اختیار کلیسا یا مقامات حکومتی بودند به روی بحث و گفتگو باز شد (۳) به حوزه‌ی عمومی هر کسی با دسترسی به محصولات فرهنگی، کتاب‌ها و مطبوعات و غیره، حداقل شرایط لازم را برای وارد شدن به بحث در خصوص مسائل عمومی را

بدست می‌آورد. از نظر هابرماس حوزه‌ی عمومی عمدتاً واسطه بین جامعه‌ی مدنی و سیاست و یا دولت است و حوزه‌ی عمومی را اساساً در خارج از عرصه‌ی رسمی جستجو کرد. امروزه می‌توان مجلات، رادیو و تلویزیون و رسانه‌های جمعی حوزه‌ی عمومی محسوب نمود. به نظر هابرماس، گفتگویی که منجر به شکل‌گیری اراده و عقیده‌ی عمومی شود، باید در شرایط خاص و تابع هنجارها، الزامات، قوانین و اصول ارزشی و هنجاری خاصی صورت گیرد. شرایط فوق در وضعیتی محقق می‌شود که هابرماس «وضعیت کلامی آرمانی»، می‌نامد. هابرماس برای تشریح وضعیت کلامی آرمانی از کردارهای گفتمانی شروع می‌کند. به نظر او، در هر سخنی سه نوع کردار گفتمانی وجود دارد: «واقعیت عینی»^۱، «درست بودن هنجاری»^۲ و «حقیقت بیانی»^۳ (Habermas, 1981: 69). درخواست‌هایی مانند «لطفاً در را ببندید» می‌تواند در هر سه حالت مورد بحث و مشاجره قرار گیرد. «اصلاً دری وجود ندارد» (واقعیت عینی)، «چگونه شما به این ایده رسیده‌ای که به من دستور دهی» (درست بودن هنجاری) و «اصلاً موضوع درباره‌ی بستن در نیست، بلکه شما می‌خواهید مرا از جایم بلند کنید» (اصالت یا حقانیت موضوع). اگر ادعاها مورد بحث قرار گیرند هر دو طرف بحث چاره‌ای ندارند، جز این که با استدلال‌های عقلی ادعاهای اعتباری خود را اثبات کنند. شرط لازم برای عادلانه بودن گفتگو مساوی بودن هر دو طرف در مباحثه و نبود هیچ رابطه‌ی سلطه مدارانه‌ای در جریان گفتگو است. هابرماس به این حالت «گفتگویی فارغ از سلطه» می‌گوید. به نظر هابرماس، در واقع کنش متقابل همیشه بین دو قطب «سلطه‌ی متعلق» و «رهایی کامل از سلطه» است حتی در شرایط برابری کامل و وجود زمان لازم برای بحث نامحدود، انسان‌ها هیچ موقع در مورد واقعیات عینی، درست بودن هنجاری و حقیقت بیانی به اجماع نمی‌رسند. به نظر هابرماس، در همه شرایطی که در آنها قدرت و منافع راهبردی حاکم است، دستور، امر و نهی و تضاد نیز حاکم است. اگر در جریان گفتگویی طرف‌های بحث احساس کنند، که برابری در این صورت میدان عمل برای خردورزی و رسیدن به توافق باز می‌شود. در این صورت، بحث فارغ از سلطه به قبول نقطه نظرات تحمیلی دیگری منجر نمی‌شود، بلکه چنان چه خود هابرماس می‌نویسد، «اگر استدلال‌ها به اندازه کافی به صورت باز بیان شوند و به مدت کافی ادامه پیدا کنند، تفاهمی عقلانی از آن حاصل می‌شود که اساساً می‌تواند عقیده‌ای آرمانی را بیان کند» (Habermas, 1981: 71). اما «وضعیت کلامی آرمانی» به این شیوه مشخص می‌شود که هر تفاهمی که در این شرایط به وجود آید، می‌تواند به مثابه‌ی تفاهم واقعی باشد و اگر تکیه‌ی ما در هر گفتگو و مباحثه‌ای فقط به وضعیت کلامی آرمانی باشد، در این صورت در همه گفتگوها «اجبار غیراجباری استدلال‌های برتر» حاکم می‌شود. از این رو، هابرماس میان کنش ارتباطی^۴ و مباحثه تمایز قائل می‌شود؛ کنش ارتباطی در زندگی روزمره پیش می‌آید، در حالی که مباحثه یا گفتگو نیاز به شرایط خاصی دارد.

شهروندی

«شهروند» مرکب از دو کلمه «شهر» به معنای جامعه انسانی و «وند» به معنای عضو وابسته به این جامعه است. صرف جمع شدن افراد در مکانی خاص و تشکیل اجتماع انسانی، شهر به تبع آن شهروند به وجود نمی‌آید. به

1 -Objective reality
2 -Normative accuracy
3 - Expressive truthfulness
4 -Communicative action

عبارت دیگر، اجتماع انسانی شرط لازم شهروندی محسوب می‌شود، ولی شرط کافی نیست. افراد زمانی لقب شهروند به خود می‌گیرند که حقوق و تکالیف خود را بشناسند و به آن عمل کنند. در این صورت، شهر تشکیل شده و شهروند معنا و مفهوم پیدا می‌کند (Alidousti, 2009: 49). شهروندی منزلتی است، برای فرد در ارتباط به یک دولت که از نظر حقوق بین‌الملل نیز محترم شمرده می‌شود. به حقوق فرد و تکالیف او در برابر دولت رابطه شهروندی گویند، که چگونگی آن را قانون اساسی کشور معین می‌کند. اساساً کسی «شهروند» شمرده می‌شود که تنها فرمانگزار دولت نباشد، بلکه از حقوق فطری و حقوق طبیعی نیز برخوردار باشد. دولت این حقوق را رعایت و از آن حمایت می‌کند (Assuri, 2010: 222). در دموکراسی لیبرال و دموکراسی گفتگویی شهروندی مورد تأکید است. در این نظریات اعتقاد بر این است که شهروندی رابطه بین فرد و جامعه را در قالب حقوق و مسئولیت تعریف می‌کند. شهروندی از یک طرف با اعطای حقوق، فضای لازم را به فرد می‌دهد که فارغ از هرگونه رقابت، منافع خود را دنبال نماید و هم چنین فرد را قادر می‌سازد که دستی در شکل دادن نهادهای حکومتی عمومی داشته باشد. شهروندی عضویت فعال و منفعل افراد در یک دولت، ملت یا حقوق و تعهدات همگانی در یک سطح مشخص شده‌ای از برابری می‌باشد. اساساً کسی «شهروند» شمرده می‌شود که تنها فرمانگزار دولت نباشد بلکه از حقوق فطری و حقوق طبیعی نیز برخوردار باشد و دولت نیز این حقوق را رعایت و از آن حمایت کند.

در دموکراسی لیبرال، منزلت شهروند عمدتاً به واسطه حقوق فردی در چارچوب قوانین دولتی تعیین شده و حکومت تا مادامی که افراد منافع خصوصی خودشان را در چارچوب قواعد قانونی دنبال می‌کنند از حقوق شهروندی آنها محافظت می‌کند. حقوق فردی و حقوق سیاسی افراد نیز دارای همین ساختار هستند. این حقوق به شهروندان این فرصت را می‌دهد تا منافع شخصی خودشان را از طریق ابزارهای انتخاباتی، ترکیب هیأت‌های پارلمانی، شکل‌گیری حکومت و غیره دنبال کنند. در دموکراسی گفت‌وگویی شهروندان امکان مشارکت در کنش عمومی را تضمین می‌کنند تا بتوانند به عنوان افراد مسئولیت‌پذیر، برابر و آزاد عمل کنند و بنابراین فرآیند سیاسی فقط فعالیت حکومتی تحت مراقبت شهروندان نیست. به نظر هابرماس ماهیت وجودی دولت در حفظ حقوق فردی برابر قرار ندارد بلکه ماهیت وجودی آن حفظ فرآیند دربرگیرنده شکل‌گیری اراده و عقیده است که در آن شهروندان آزاد و برابر به فهمی می‌رسند که بر مبنای آن اهداف و هنجارها به نفع همه افراد برابریست.

عدالت و برابری

یکی از مفاهیم اصلی که در اندیشه سیاسی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، و از دوران کلاسیک تا معاصر همیشه مورد توجه اندیشمندان بوده عدالت و برابری است. اندیشمندان حوزه دموکراسی لیبرال نیز توجه کافی به این مسئله داشته‌اند. هرچند لیبرال‌های نوین باور دارند که نظام سرمایه‌داری عنان گسیخته، باعث ایجاد شکل‌های جدیدی از بی‌عدالتی اجتماعی شده و موجب گردیده برخی افراد به زیان دیگران، از امتیازات عظیمی برخوردار شوند (Heywood, 2000: 79).

دموکراسی لیبرال و گفت‌وگویی هر دو معتقد به عدالت در جامعه و نظام سیاسی و به آن اهمیت می‌دهند. اما نظریه دموکراسی گفت‌وگویی ضمن پذیرش نابرابری‌های موجود در جامعه با تلاش برای عادلانه ساختن آن‌ها، به جای تأکید بر منافع فردی «منافع عمومی» را مورد توجه قرار می‌دهد. از این رو، یکی دیگر از عناصر نظام سیاسی مبتنی

بر دموکراسی گفت‌وگویی را می‌توانیم، منافع عمومی بدانیم. نظام گفت‌وگویی دموکراتیک، بر این اساس، نظامی است که منافع عمومی شهروندان را محترم می‌شمرد و با طراحی و تنظیم سازوکارهایی می‌کوشد منافع عمومی را تأمین کند.

نقطه اشتراک نظریه دموکراسی گفت‌وگویی و نظریه عدالت رالز تأکید بر مفهوم «توافق» است و توافق به معنای فرآیند تصمیم‌گیری کاملاً آزادانه و برابر دانسته می‌شود. در این شرایط شرکت کنندگان به صورت کاملاً منصفانه تصمیم‌گیری‌های عادلانه‌تری در راستای منافع جمعی و خیر عمومی می‌گیرند. به نظر رالز در چنین جامعه‌ای فرصت‌های سیاسی باید مستقل از موقعیت اجتماعی و اقتصادی باشند و سیاست باید به گونه‌ای باشد که زمینه‌ساز عزت نفس و حس قابلیت سیاسی در راستای شکل‌گیری حس عدالت باشد.

نتیجه‌گیری و دستاورد علمی پژوهشی

اگرچه نظام‌های دموکراتیک از بدو پیدایش تاکنون با بحران‌ها و چالش‌های بی‌شماری روبرو بوده‌اند؛ اما آنچه که امروزه با عنوان "بحران دموکراسی" از آن یاد می‌شود نه تهدیدی از "بیرون" بلکه عمدتاً نتیجه‌ی تغییر و تحولات "درونی" این جوامع در دهه‌های پایانی سده‌ی بیستم و سالهای آغازین هزاره‌ی سوم می‌باشد. به عبارت دقیق‌تر این بحران بیشتر از سنخ مسائل هویتی و ارزشی یک جامعه‌ی پسا صنعتی است تا بحران‌های صرفاً اقتصادی یا تهدیدات نظامی. به گونه‌ای که می‌توان گفت ملل اروپا و امریکای شمالی با "بحران دموکراسی" مواجه شده‌اند.

باظهور دموکراسی‌های نوین که دارای ارزش‌ها و فرهنگ‌های ملی خاصی بودند؛ موجب این نگرانی شد که دموکراسی لیبرال نسخه کاملی برای این نظام‌های سیاسی نیست، همچنین تغییر پارادایم توسعه از مباحث اقتصادی به مباحث اجتماعی و مشارکتی مزید بر علت شد؛ دموکراسی لیبرال مبتنی بر ساختار دولت - ملت با چالش‌های متعددی روبه‌رو گردد، و نظریه‌پردازان سعی کردند که نسخه بدیل یا تکاملی برای آن عرضه کنند، در این پژوهش سعی شد که با استفاده از روش اسنادی - کتابخانه‌ای و توصیفی، تحلیلی، انتقادی و مقایسه‌ای به این سؤال پاسخ داده شود که مبانی نظری و توان تبیینی دو جریان نظریه دموکراسی لیبرال و نظریه دموکراسی گفتگویی را در فلسفه سیاسی معاصر چگونه می‌توان مقایسه کرد؟

نظریه دموکراسی گفتگویی، ضمن نقد مبانی نظریه‌های دموکراسی لیبرال، تلاش می‌کند الگوی مناسبی را برای نظام سیاسی لیبرال طراحی و ارائه کند. این نظریه در صدد ایجاد برابری میان آزادی و عدالت است و می‌خواهد حضور مردم در سیاست را پررنگ‌تر نماید. به همین جهت از لحاظ نظری دارای قدرت تبیین بهتری است و بهتر می‌تواند ارزش‌های مطلوب دموکراسی را در جامعه پیاده کند، اما در وادی عمل از این نظریه انتقادات بسیاری می‌شود. باید دقت شود که دموکراسی گفتگویی متناسب با جوامعی فرض شود که اولاً از جمعیت کم برخوردار باشند و همه افراد جامعه از وقت و دقت کافی برای شرکت در مسائل سیاسی برخوردار باشند. شاید بتوان الگوی دولت - شهر در دوران یونان باستان را نمونه اولیه‌ای از این نوع طرز تفکر دانست، شایان ذکر است برخی معتقدند که باید با استفاده از امکانات فضای مجازی حضور مردم در عرصه سیاسی را فعال‌تر کرد ولی این امر نیز با مشکلاتی همراه خواهد بود.

دموکراسی لیبرال نیز دارای ضعف‌ها و قوت‌هایی است، این نوع دموکراسی از همان ابتدا مورد نقدهای تند از طرف نحل‌های مختلف فکری مانند مارکسیسم و فاشیسم بوده است و در طول تاریخ نیز با بحران‌های متعددی روبه‌رو بوده است، اما همیشه پویایی خود را در پاسخ دادن به نیازهای جامعه حفظ کرده است، به طور مثال در سال ۲۰۰۸ میلادی ایالات متحده آمریکا به عنوان نماینده لیبرال دموکراسی در جهان با بحران اقتصادی مواجه شد و این بحران وارد زندگی سیاسی و.. مردم نیز گردید، اما این نوع دموکراسی به علت توانمندی و پویایی داخلی این بحران‌ها را پشت سر گذاشته است. لیبرال دموکراسی دارای عیوب بسیاری دیگری مانند عدم توجه به ارزش‌ها، سوء استفاده رسانه و احزاب از مردم و القای روح سرمایه‌داری، تمیزه کردن انسان‌ها بوده است، از طرف دیگر، امروزه بسیاری از مردم حتی حاضر به مشارکت در انتخابات نیستند، انتخابات از لحاظ مشارکت سیاسی از مبانی اولیه و پیش نیازهای جوامع دموکراتیک است و این خود مشکلی بزرگ است.

همچنین لیبرال دموکراسی همیشه سعی کرده است که به وسیله ایجاد فرض‌هایی برای مخاطبین خود تفاوت‌ها را از بین ببرد، این ایجاد همسانی بین مردم موجب از دست رفتن هویت‌ها و فرهنگ‌های متفاوتی می‌شود، که ممکن است برای جوامع آسیب‌زا باشد، زیرا از بین رفتن هویت موجب بروز انسان‌های شبیه به هم می‌شود، تلاش‌های همگانی و اجتماعی برای کنترل و هم‌گون نمودن این تفاوت‌ها اگر نه باعث نابودی، حداقل باعث به حاشیه رانده شدن برداشت‌ها و ادراکات فرهنگی محلی و خاص می‌گردد. در حالی که در جامعه کنونی باید به چند فرهنگ‌گرایی احترام قائل شد. دموکراسی گفت‌وگویی تلاش دارد تا نشان دهد که چگونه در زمینه‌ای که هویت‌های اجتماعی پاره پاره شده‌اند و دولت به عنوان جایگاه سیاست از مرکزیت افتاده است دموکراسی قابل اجراست، هابرماس معتقد است که حوزه عمومی فعال، کیفیت مباحثه، فهم‌پذیری و جنبه گفت‌مانی عقیده‌سازی و اراده‌سازی، همه و همه هیچ‌گاه نمی‌تواند به طور کامل جانشین رویه قراردادی در تصمیم‌سازی و نمایندگی سیاسی شود، اما همه این‌ها کفه ترازو را از تجسم انضمامی اراده حاکم در اشخاص و جمع به سود وزن مطالبات مربوط به رویه گفت‌مانی تصمیم‌سازی سنگین می‌کند. یکی دیگر از انتقاداتی که هابرماس به عنوان مبدع نظریه دموکراسی گفت‌وگویی از لیبرال دموکراسی انجام می‌دهد بحران مشروعیت است، وی از روند خطرناک در جوامع سرمایه‌داری معاصر سخن به میان می‌آورد، این روند عبارت است از محدود شدن دامنه گستره عمومی، غلبه عقلانیت ابزاری، اسارت فرد در قالب‌های دیوان سالاری و ناپدید شدن تکوین اراده به طریقی اجتماعی. هابرماس این روند را هشدار می‌دهد و بحران‌زا می‌نامد، به عقیده او ریشه اصلی این بحران را باید در کاهش نقش شهروندان در تصمیم‌گیری‌ها و محدود بودن عرصه کنش ارتباطی جست و جو کرد.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن مردم از دولت انتظار دارند که دولت قوانین و اقدامات خود را توجیه عقلانی کند. شهروندان از راه‌های عقلانی حقوق خود را پیگیری می‌کنند و این به معنای آن است که دولت فقط با استدلال و نه با توسل به اقدامات تزیینی و تحدیدی خواهد توانست شهروندان را به حفظ نظم قانع سازد و مشروعیت قدرت و انحصار زور را تضمین کند. هابرماس هوادار جدی شرکت فزاینده‌ی مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی با مشارکت در فرآیند گفت و گوی سیاسی در حوزه‌ی عمومی است. او مطمئن‌ترین وسیله برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت را افکار عمومی آگاه می‌داند و بر این عقیده است که با توسعه یافتگی جوامع، شهروندان روز به روز از

آموزش و تحصیلات بیشتری برخوردار می‌شوند. این امر در کنار گسترش شتابان تکنولوژی ارتباطات و نقش فراگیر وسایل ارتباط جمعی در دست‌یابی به اخبار و اطلاعات به تعمیق افکار عمومی منجر می‌شود. در نتیجه باید گفت که باید از مبانی دموکراسی گفتگویی برای رفع عیوب لیبرال دموکراسی بهره گرفت، عنصر کلیدی دموکراسی حضور عقلانی مردم در سیاست، ایجاد گفتگویی آزاد و عادلانه برای رسیدن به خواسته بشریت بوده است. لیبرال دموکراسی باید خود را از چنگ بنگاه‌های رسانه‌ایی و روح سرمایه‌داری برهاند و به مردم توجه بیشتری نماید، شاید بتوان با حضور سیاسی و اجتماعی مردم به صورت آزاد و عقلانی عیوب دموکراسی لیبرال را گرفت. اما به کارگیری دموکراسی گفتگویی با شرایط جوامع امروز شاید کاری سخت باشد، و جوامع امروزی ظرفیت این نوع حکومت را نداشته باشند.

References

Persian resources

- Ansari, Mansour, (2005), " Conversation democracy: Democratic Features of Mikhail Bakhtin's Thoughts and Jurgen Habermas", Tehran: Publisher Markaz.
- Arbelaster, Anthony, (1998), "The West Liberalism, Rise and fall", Translated by Abbas Mokhber, Tehran: Publisher Markaz.
- Assuri, Dariush, (2010), "Political Encyclopedia", Tehran: Publisher Morvaried.
- Atwait, William and Batamore, Tom (2013), "Culture of the 20th Century Social Science", Translated by Hassan Chavehian, Tehran: Publisher Naey.
- Bashirieh, Hossein, (1997), " The History of the Political Thought of the Twentieth Century" Volume: one, Tehran: Publisher Naey
- Bashirieh, Hossein, (2003), " Political science training ", Tehran: Publisher Negah maser.
- Bordeo, Georges, (2004), " Liberalism", Translated by Abdul Wahab Ahmadi, Tehran: Publisher Naey.
- Calvin, Kirk, (2010), "History of the concept of civil society and the public sphere", Translated by Rahim Nobahar, Tehran: Publisher Tahgigat Hoghoghi. spring and summer, No. 51.
- Erneh, Gay (1997), "Culture and Democracy", Translated by Morteza sabetfar, Tehran: Publisher ghoghnoos.
- Ghadiri, Hatam, (2006), "Political Thought in the Twentieth Century", Tehran: Publisher samt.
- Habermas, Jurgen, (2001), " The crisis of legitimacy", Translated by Jahangir Moeini, Tehran: Publisher Game no.
- Habermas, Jurgen, (2007), " Globalization and the Future of Democracy: National Post System ", Translated by Kamal Pauladi, Tehran: Publisher Markaz.
- Haywood, Andrew, " Income on political ideologies", Translated by Mahmood Rafiee Mehrabadi, Tehran: Publisher vezarate omore khajeh.
- Hersij, Hussein, Hajizadeh, Jalal, (2010), "Explaining Women's Vote Democracy in Habermas' Thoughts", Islamic Philosophy Journal, vol,3. No6.
- Kotel, Rhine Hard (1979), "Liberalism", Translated by Manouchehr Fekri Ershad, Tehran: Publisher Toos.
- Libii, Mohammad Javad, (1999), " Liberal Democracy is an unfinished dream", Tehran: Publisher Afkar.
- McPherson, cb, (1990), " The real world of democracy", Translated by Majid Madadi, First Edition, Tehran: Publisher Alborz.
- Nash, Kit, "Contemporary political sociology, globalization, politics, power", Translated by Mohammad Taghi Afrooz, Tehran: Publisher kavir.
- Nourbakhsh, Seyyed Morteza, (2000), "Sociology vocabulary", Tehran: Publisher Saralah.
- Nozari, Hossein Ali (2002), "Reading Habermas: Making Money From Jurgen Habermas's Opinions and Theories", Tehran: Publisher Cheshmeh.
- Ritzzer, George (2014), "Sociology theory", Translated by Hooshang Naibi, Tehran: Publisher Naey.

- Sadati Nejad, Seyed Mehdi, Shirazi, Ali, (2016), "A Comparative Study of the Epistemological Foundations in Religious Democracy Theory and the Theory of Dialogue Democracy in the Viewpoint of Imam Khomeini and Jürgen Habermas", *Jostarhaie Siasi Maaser*, Autumn, No 21.
- Samiy Isfahani, Alireza, (2007), "Comparative study of the crisis of democracy and its impact on political behavior Citizens in the tripartite democracies of Europe, North America and Japan", *Journal of Law and Policy Research*, vol,9, No23.
- Seyyidman, Steven(2013), "His wrestling in sociology", Translated by Hadi Jalili,, Vol.6,Tehran: Publisher Naey.
- Shapiro, John Salvin, (2001), " Liberalism", Translated by Mohammad Saeed Kashani, Tehran: Publisher Markaz.
- Shirt, Eun, (2013), "The Philosophy of Continental Social Sciences", Translated by Hadi Jalili, No. 3, Tehran: Publisher Naey.
- Vincent, Andrew, (1999), "Modern political ideologies", Translated by Morteza Saqibfar,Tehran: Publisher ghoghnoos.
- Latin resources
- Alidousti, Nasser (2009), "Police and education of citizenship rights", *Strategic Studies Quarterly*, No. 44.
- Benhabib, Seyla (1986), "Critique, Norm, and Utopia: A Study in the Foundations of Critical Theory". New York; Columbia University Press.
- Canfield, Robert, (2015), "Referendums and deliberative democracy Lawrence "LeDuc University of Toronto, Canada Electoral Studies 38, Pp, 139-148.
- Dallmayr Fred(1997), "Life-World and Communicative action", Kellogg institute.
- Gardbaum, Stephen. (1996),"Liberalism, Autonomy, and Moral Conflict", *Stanford Law Review*, 48.
- Gutman, Amy(1996), "How Limited Is Liberal Govemmen", in: Yack, B (Ed); *Libralism without Illusion*, Chicago: University Of Chicago Press.
- Habermas, Jürgen(1981), "Theory of Communicative Action", Volume Two: Lifeworld and System: A Critique of Functionalist Reason. Translated by Thomas A. McCarthy. Boston, Mass.: Beacon Press
- Held, D. (1890)," Introduction to Critical Theory", London: Hutchinson.
- LeDuc, Lawrence. (2015) "Referendums and deliberative democracy Lawrence" LeDuc University of Toronto, Canada Electoral Studies 38 139e148.
- Nye, Joseph., zelikow, D. Philip and Darid C.King(1977) eds."Why People Don't trust government", (Cambridge. Mass: Harvard university press).
- Peter Dews (1992), "Autonomy and Solidarity Interviews with Jèurgen Habermas", London(newYork).
- Pharre, Susan. J, Putnam, D. and Russel J. "quarter century of Declining, Confidence", *Journal of Democracy*, Vo. 11, No. 2
- Polanyi, K. (1944). "The Great Transformation". Foreword by Robert M. MacIver. New York: Farrar & Rinehart.
- Roskin, G. michael. etal (2008), "political science; An introduction", (pearson, prentice hall).
- Simon and neimar, (2012), "Variants of de-growth and deliberative democracy: A Habermasian". *Proposal Konrad Ott, Futures* 44.Pp 571–581.
- <https://tnews.ir/news/c003101316585.html>.